



## پیغام عشق

قسمت پانصد و پنجاه و دوم





دل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۰۲

امیرِ دلِ همی گوید تو را: گر تو دلی داری

که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری

با عرض سلام خدمت آقای شهبازی عزیز و همراهان نازنین گنج حضور

مدت زیادی نیست که معنای واقعی دل برایم باز شده است. امیر دل خداوند و زندگی خطاب به من می گوید: اگر می خواهی دل واقعی داشته باشی باید عاشق باشی و عاشق بودن به معنی کردن تمام جامه های منیت و جدا شدن و انداختن خواسته های دل دروغین است.

زمانی که بچه بودم می شنیدم که بزرگترها آرزوی داشتن چیزهایی را داشتند که اگر به آن نمی رسیدند، مظلومانه می گفتند که ما هم دل داریم. می خواهیم مسافرت برویم، خانه خوب داشته باشیم، همسر عالی رتبه و پولدار داشته باشیم، خودمان شغل پردرآمدی داشته باشیم. اما آیا این ها همان نور دل بودند. این ها که ناپایدار هستند. چطور می شود که دو نفر تلاش فراوان برای رسیدن به هم داشته باشند، علی رغم مخالفت والدینشان و بعد از گذشت کمتر از شش ماه حتی حاضر نباشند برای حل مشکلاتشان سخنان هم را بشنوند. چطور می شود که دلی هر روز هوس چیزی جدید را می کند؟ آیا امیر دل دنبال این دل آلوده هست؟ آیا از ما می خواهد که این دل را داشته باشیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهل دل برداشتی



این دلی که ما همه تجربه‌اش کرده‌ایم همان دل آلوده است که باعث شده ما از اهل دل واقعی جدا شویم. این دل آلوده پر از خواستن است. موتور خواستن این دل هیچ‌گاه خاموش نمی‌شود. ما همه بارها تجربیات مثلث همانش که همانش با چیزهای آفل و سپس قضاوت و مقاومت است را داشته‌ایم. می‌دانیم که چطور این دل آلوده به همانیدگی‌ها ما را وادار به قضاوت و مقاومت می‌کند و بعد مدتی سرد می‌شود و شروع به ملامت می‌کند که چرا فلان کار را انجام دادی چرا برای رسیدن به فلان چیز مورد علاقه‌ات این همه اصرار داشتی؟ آیا ارزش داشت؟ موتور توقع، قضاوت، ملامت دل آلوده همیشه روشن است. پس امیر دل، دلی خالی از خواستن می‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۷۷۳ تا ۷۷۵

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَن افزونی ست و کُلّی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی

در حضور شیر، روبه‌شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم

مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شوم

هر لحظه موتور من ذهنی که با خواستن‌هایش دل آلوده ما را می‌سازد، تقاضای یک همانیدگی می‌کند و با گریه و ناله و نذر و نیاز از امیر دل می‌خواهیم که خواسته ما را برآورده کند و اگر خواسته‌یمان برآورده نشد، مظلوم‌نمایی می‌کنیم و ناله و فغان سر می‌دهیم و روبه‌شانگی می‌کنیم.



اما امیر دل ما را از بی خودی و عدم آفریده و دل آلوده‌ای را که مرکز حکومت من ذهنی است را نمی‌خواهد. او دلی را که به هر سویی کشیده می‌شود نمی‌خواهد. امیر دل، دل بی‌سوئی را می‌خواهد و این زمانی است که در ما تعهد به فضاگشایی و عدم مقاومت به وجود می‌آید. و ذهن ما در مقابل باورهای مختلف مقاومت نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۸

رفتم ز دستِ خود من، در بیخودی فتادم

در بی خودیِ مطلق با خود چه نیک شادم

چشمم بدوخت دلبر تا غیر او نبینم

تا چشمها به ناگه در روی او گشادم

دلبر چشم دل را دوخت یعنی فضا را باز کردم و باز نگه داشتیم آن قدر مرکز را عدم نگه داشتیم که یک دفعه متوجه او شدم یعنی متوجه دل واقعی شدم. دلی که باید مراقب آن باشیم تا دوباره توسط همانیدگی‌ها دزدیده نشود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳

چراغست این دلِ بیدار، به زیر دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

چو آبت بر جگر باشد درخت سبز را مانی

که میوه نو دهد دایم درون دل سفر دارد



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۸۸۷، غزل ۲۳۵۷ و ابیات انتخابی

🔥 بنام خداوند عشق 🔥

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

ای گشته دلت چو سنگ خاره

با خاره و سنگ چیست چاره؟

در این غزل زیبا، مخصوصاً ابیات اولیه آن، گویا یک گفت‌وگوی دو طرفه بین انسان با خداوند شکل می‌گیرد، که نمایانگر وحدت بین آنهاست و مخاطب می‌تواند هم خدا باشد و هم انسان که گفت‌وگوی زیبایی را به‌وجود می‌آورد.

که خداوندا:

من با مرکز عدم و هشیاری اولیه که تو از ابتدای تولد در اختیارم قرار داده بودی ناآگاهانه خود را همانیده ساخته بودم و دردهای ناهشیارانه را به دل می‌کشیدم و دل و مرکز و درونم را مانند سنگ خارا سفت و سخت و محکم کرده.

چراکه هر همانیدگی برایم یک توقع و تقاضا از جهان هستی به‌وجود می‌آورد، بدون این‌که بدانم رسالت و مسئولیت من در برابر کائنات عالم هستی چه می‌باشد و من می‌دانم که عاجزم و ناتوان و درمانده و چاره کارم در دستان توست. بیا و چاره‌سازم باش.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۶۹

🔥 دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاهِ خدا، وانگاه کور؟



و در دل دریایی و وسیع تو انباشتگی‌ها و حرص و خواستن‌های بی‌مورد جوع‌البقر را قرار داده و هشیاری عدم‌بین خود را به هشیاری جسمی مبدل کرده و در غم هم‌هویت‌شدگی‌ها خود را کور ساخته بودم، که نمی‌توانستم دید و نظر تو را داشته باشم و غافل از این بودم که دل جایگاه توست و دل خدایی نمی‌شکند و دلی که شکست دل خدایی نیست. و در پندار و خیال رسیدن به تو گام و قدم برمی‌داشتم.

و نمی‌دانستم که کار معنوی و کار کردن روی خود اول با شناسایی هم‌هویت‌شدگی‌ها، همراه با شلاق دردهای هشیارانه صورت می‌گیرد که رها شدن از آن‌ها را برایم به ارمغان می‌آورد.

و من در عین غم و اندوه به‌سر می‌بردم و ترس از دست دادن آن‌ها را داشتم چراکه هر موقع به آن‌ها رجوع می‌کردم سرمایه و ثروت و حساب پس‌اندازهایم محسوب می‌شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۰۷

🔥 جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

و من در این هستی و عدم مجازی، ایده‌آلی را برایم ترسیم کرده بودم که به‌دنبال عدم و خداوند می‌گشتم که هرچه بیشتر درد و رنج بکشم بیشتر به او نزدیک می‌گردم. درحالی‌که هیچ‌کسی حق ندارد که برنجد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

🔥 با خاره چه چاره شیشه‌ها را؟

جز آنکه شوند پاره پاره

و من با این دل پر از درد و رنج‌های بی‌هوده و توهم‌زا شیشه‌های همانیدگی‌ها را به‌وجود آورده که با هر برخورد و ضربه‌های کوچک و بزرگ اتفاقات فوراً می‌شکستند و از هم می‌پاشیدند و فرومی‌ریختند. و من غافل از این بودم که معاشرت و



روبه‌رو شدن این شیشه‌ها در برابر سنگ‌های سفت و محکم خارا می‌شکنند و پاره‌پاره می‌شوند و آن‌ها را سفت و محکم در آغوش گرفته بودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

🔥 تا عشق کنار خویش بگشاد

اندیشه گریخت بر کناره

و من غافل و ناآگاه که اگر اندیشه‌های کهنه و قدیمی این دردها و رنجش‌ها را کنار بگذارم و اجازه دهم که زندگی به من کمک کند خداوند آغوش عشقی خود را برایم می‌گشاید. و با نیرو و خردش مرکز را عدم می‌سازد و ذهنم را خاموش می‌گرداند و آن‌ها می‌گریزند و به حاشیه رانده می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۵۹۲

🔥 گفت: رنج احمقی قهر خداست

رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

و من غافل و ناآگاه که این‌ها همه قهر خداوند است که این دردها را برایم به وجود می‌آورد که آگاهم سازد که با آن‌ها همانیده شده‌ام. و این دردهای احمقانه من ذهنی است و دنیای تفاوت است بین من که خود را در قهر الهی مبتلا و گرفتار ساخته و در افسانه‌سازی‌هایش ننگه داشته. با آن کسی که کور مادرزاد متولد می‌شود. او ناخواسته کور شده است. و من با اراده و انتخاب دردهایم خود را کور کرده بودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

🔥 چون صبر بدید آن هزیمت

او نیز بجست یکسواره



و من همچنان به صبر و تعلق‌های بی‌مورد در ذهن مشغول و از یک فکر به فکر دیگر در ساختن اندیشه‌های پوچ و هرزه من ذهنی به سر می‌بردم؛ و از این اقامت در ذهن و تأخیرم صبر هم استفاده کرده و تنها سوار اسب هشیاری حضور خود شد و مرا با هشیاری جسمی و عینک‌های رنگارنگ آن تنها رها کرد و رفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

🔥 شد صبر و خرد بماند سودا

می‌گیرید و می‌کند حراره

و من ماندم و برنامه گنج حضور و درد کشیدن‌های فراوان هشیارانه که به خود آیم که چقدر می‌خواهم درد بکشم. و من ماندم و آن عشق درونی که به فریادم رسید و با حرارت و گرمای وجودش آتش شناسایی مرا شعله‌ور کرد و هشیاری اولیه مرا به من بازگرداند و آهسته‌آهسته، برکاتش را با مرکز عدم در وجودم تاباند و به زندگی یخ زده‌ام گرمای خاص خود را بخشید و چشم و گوش و دل عدم‌بین مرا نورانی و منور ساخت.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۱۳۰۸

🔥 بر زند از جان کامل معجزات

بر ضمیر جان طالب چون حیات

و من آهسته و آهسته دانا و آگاه شدم که اگر فضای درونم را باز کنم و درد طلب داشته باشم و طالب زنده شدن به خداوند که زندگی‌ام را تغییر دهد؛ در درونم معجزات عشق الهی او، از طرف خود زندگی یا انسان‌های زنده شده به خداوند از جمله مولانای عزیز رخ خواهد داد. و به من کمک خواهد کرد همان‌گونه که حیات و زندگی لحظه‌به‌لحظه به درونمان می‌رسد و معجزاتش را در درونمان مشاهده می‌کنیم.





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۵۷

🔥 بگریخت امام ای مؤذن

خاموش فرورو از مناره

و داستان زندگی‌ام مانند همان مؤذنی بود که بر بالای مناره مسجد رفته بودم و به اذان گفتن مشغول. بدون این که بدانم معنای اذان چیست؟ و بدون این که بدانم که امام جماعت در مسجد درونم نیست و خداییتم را در دردها و در رنجش‌ها پوشانیده و این همه هیاهو و سروصدای من ذهنی را راه انداخته بودم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت شماره ۱۱۱۳

🔥 هر چه صورت می وسیلت سازدش

زان وسیلت بحر، دور اندازدش

حال دانستم که، هر وسیله من ذهنی را که انتخاب کنم که با آن به سوی خداوند بروم از طریق همان وسیله درد مرا بیرون می‌اندازد. و دریایی یکتایی خداوند غیرت دارد و قانون غیرتش می‌گوید: که فقط تو با فضای گشوده‌شده بدون هیچ گونه همانیدگی می‌توانی خود را به دریای یکتایی عشق و زندگی برسانی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۲۹۶

🔥 چون از آن اقبال، شیرین شد دهان

سرد شد بر آدمی مُلک جهان

پس در نتیجه دانستم: وقتی که فضایی درونم را باز و گشوده نگه دارم و مرکزم را از همانیدگی‌ها خالی و عدم سازم و شکر و صبر و پرهیز داشته باشم، اقبال و خوشبختی خداوند، به وسیله برکاتش که همان شادی بی‌سبب و عشق و



آرامش درون است کامم را شیرین می گرداند، و دلم را نسبت به همانیدگی های این جهان سرد می کند و از علاقه ام نسبت به مُلک پادشاهی این دنیای آفل و گذار کاسته می شود.

و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کاراست زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۳۰۸۷

🔥 ای ز غم مُرده که دست از نان تهیست

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟


پر انرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

زهرا سلامتی، از زاهدان





با سلام و عرض ادب 

چراغ و نکاتی از برنامه ۷۸۸ گنج حضور با مطلع:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد

غرقِ دریا ییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

از غزل ۷۲۸ دیوان شمس، برایم کمک‌کننده بود و می‌خواستم با یاران معنوی خودم به اشتراک بگذارم:

این چراغ و نکات، برداشتی است از توضیحات آقای شهبازی از بیت:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸

کُستگانِ نعره زنان یا لیتَ قومی یَعلمونَ

خُفیه صد جان می‌دهد دلدار و پیدا می‌کشد

که برگرفته است از آیات ۲۶ و ۲۷ سوره یس است که می‌فرماید:

قرآن، سوره یس (۳۶)، آیات ۲۶ و ۲۷

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ (۲۶). بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ (۲۷)»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم من می‌دانستند (۲۶). که پروردگار من مرا پیامرید و در زمره

گرامی‌شدگان درآورد (۲۷).»



در این لحظه با کن فکان وقتی به صورت هشیاری ناهمانیده می شویم، با فرستادن هشیاری و برکت به جهان، نعره عشق سر می دهیم و با شناسایی و درد هشیاران واهمانیده می شویم و زندگی در نهان ما را به خود زنده می کند. چراغ «یا لیت قومی یَعلمون» را می توان در برابر هم پارازیت های بیرونی یعنی من های ذهنی دیگر و هم پارازیت های من ذهنی خودمان به کار ببریم.

در زمانی که بر اثر وضعیت بدی ذهن ما می خواهد ما را به قضاوت، مقاومت، ملامت، حس گناه، نگرانی، اضطراب یا هر درد دیگری بیندازد ما به عنوان هشیاری با گفتن این که ای کاش من ذهنی من که می خواهد فضا را ببندد، می دانست، فضا را گشوده نگه می داریم.

زمانی که فردی در بیرون می خواهد ما را تحریک کند با گفتن این که ای کاش می دانست، نه به این معنی که او نمی فهمد، بلکه به معنی بی واکنش بودن و گشودن فضا و فرستادن موج آرامش و برکت؛ یعنی فضا را گشوده نگه دار و بگو من برکت را فرستادم، ای کاش می دانستند. زمانی که کسی من ذهنی خود را به نمایش می گذارد مثلاً خشمگین می شود تا ما را نیز خشمگین کند و یا واکنش نشان می دهد که ما واکنش نشان دهیم باز ما با گفتن این که ای کاش می دانست که من باید فضا را گشوده نگه دارم، واکنش نشان نمی دهیم. چراکه اگر می دانستند چه بسا ما را یاری می کردند ولی در واقع من های ذهنی از جمله من ذهنی خودمان عامل شیطان هستند و

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۱۲۲۱ و ۱۲۲۲

دیو چون عاجز شود در افتتان

استعانت جوید او زین انسیان

که شما یارید با ما، یاری

جانب ما یید جانب داری



که این انسان دارد از بندگی من خارج می‌شود پس او را به واکنش وادارید تا از نوکری من خارج نشود. زمانی که نگران می‌شویم یا از لحظه خارج می‌شویم، یا زمانی که من ذهنی می‌خواهد ما را به مقایسه ببرد و تمرکزمان را روی کس دیگری بگذارد، می‌گوییم کاش من ذهنی من می‌دانست و تمرکز را روی خود و این لحظه حفظ می‌کنیم. زمانی که می‌خواهیم قانون جبران را رعایت کنیم و من ذهنی مان هزار دلیل برای عدم اجرای تعهدمان می‌آورد، می‌گوییم کاش من ذهنی من می‌دانست و فضا را گشوده نگه داشته و به تعهد خود عمل می‌کنیم. کاش من ذهنی می‌دانست، یعنی او نمی‌داند پس ما نباید از من ذهنی که نمی‌داند تقلید کنیم و نه از آن تأیید و یا تعریفی از خود بگیریم. در این لحظه دو درب وجود دارد، درب آتش شناسایی، ناهمانش، درد هشیارانه و کوچک کردن من ذهنی و دیگری در آب همانیدگی و تأیید و پز گرفتن از همانیدگی‌ها؛ با گفتن من ذهنی نمی‌داند، برخلاف نظر من ذهنی درب آتش را انتخاب می‌کنیم نه درب آب را.

فضای گشوده شده این لحظه بهشت است، زمانی که عینک همانیدگی برداشته می‌شود ما از جنس خدا می‌شویم، وقتی در وضعیتی که از نظر ذهن صدمه خورده‌ایم یا می‌خورده‌ایم، نباید واکنش نشان بدهیم و با گفتن ای کاش می‌دانست، فضا را نمی‌بندیم و نمی‌گذاریم من ذهنی عینک ملامت یا واکنش یا خشم را به چشم ما بزند چون من ذهنی به ما می‌گوید: او می‌داند و ما را به فضا بندی و واکنش تحریک می‌کند ولی با گفتن کاش می‌دانست که من نباید فضا را ببندم، پس فضا را گشوده نگه می‌داریم و همان طور که حضرت مسیح نفرین نمی‌کردند، ما هم نمی‌کنیم، چرا که با نفرین یا فضا بندی ما خود از جنس وضعیت، اتفاق یا نفرین می‌شویم.

وقتی عینک من ذهنی را برمی‌داریم، معادل آمرزیده شدن ماست چون گناه، یعنی همانیدگی. پس می‌گوییم ای کاش من ذهنی من یا دیگران می‌دانستند که فضا را باز کرده‌ام و عینک‌ها را خدا برداشت و آمرزیده شدیم و با خدا در این کار با فضا گشایی همکاری می‌کنیم تا زندگی یکی یکی عینک‌ها را بردارد. با شناسایی همانیدگی موقع برداشتن عینک



اطرافیان خواهند گفت کہ نہ این کار برخلاف باور ماست، آن موقع می گوییم ای کاش قوم من می دانستند و نعره عشق و خرد می زنیم و می گوییم ای کاش می دانستند کہ من دارم بہ من ذہنی می میرم و بہ طور پنهانی بہ زندگی زندہ می شوم.

برگرفته از برنامه ۷۸۸ گنج حضور

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



به نام خدا

درود بر مولانا که به ما می‌آموزد اگر با زندگی همکاری کنیم و ستون‌های خانهٔ دلمان را با صبر و شکر و پرهیز محکم بنا کنیم، کمتر دچار حوادث ریب المَنون روزگار می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۳۵

آب را در چشمه کی آرد دگر

جز من بی مثل با فضل و خطر؟

خطر: در این جا به معنی بزرگ

چه کسی به غیر از خود ما، با تسلیم می‌تواند به ما کمک کند؟ ما امتداد هشیاری هستیم و نظیر ما در این جهان نیست. ما بزرگی و دانایی خدا را داریم. باید به حکم انبساط فضا باز کنیم تا نیروی زندگی آب را از چشمهٔ ما بیرون بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۰۹۵

هین دریچه سوی یوسف باز کن

وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن

\*فُرجه: تماشا

هرچه زودتر ذهن را خاموش کنیم و دریچهٔ این لحظه را باز کنیم، از شکاف بین فکرها سکوت را تماشا کنیم، هیچ چیز به اندازهٔ سکوت ما را به یوسف که نماد خدائیت و زیبایی و اصل ماست نمی‌رساند.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۵۱

هر دلی را سجده هم دستور نیست

مُزِدِ رحمت، قِسْمِ هر مُزدور نیست

خَم کردن سرِ من ذهنی و ستایش زندگی سجدهٔ خدا است که با طلب و همکاری ما و تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه صورت می‌گیرد و خدا با آرامش و شادی و خرد و قدرتش مزد ما را می‌دهد، این عنایت‌ها قسمت من‌های ذهنی مزدور که با نیت زیاد کردن همانیدگی‌ها سجده می‌کنند نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۴۳

لیک استغفار هم در دست نیست

ذوقِ توبه نُقلِ هر سَرْمست نیست

توبه و تقاضای بخشش من‌ذهنی بی‌اعتبار و سست است، توبهٔ واقعی مثل نقل شیرین است و ذوق رهایی از همانیدگی و رسیدن به خدا را دارد، اما به راحتی و بدون درد هشیارانه امکان پذیر نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۷۹

این نشانها گویدش همچون شکر

این چه باشد؟ صد نشانی دگر





با پرهیز و درد هشیارانه وقتی یک همانیدگی می افتد، انرژی هشیاری آزاد می شود و زندگی طعم شکرینش را به ما نشان می دهد، این نشانه های شیرین و گویا مقدمه راه انسانی ست که لحظه به لحظه فضا باز می کند و هزاران نشانی و چراغ دیگر برایش روشن می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۰۳

آن زمان یک چاه شوری از درون

به ز صد جیحون شیرین از برون

وقتی با فضاگشایی چاه درون خود را باز می کنیم به آب شوری که نماد درد هشیارانه است می رسیم و با صبر و شکر و رضا آن را می نوشیم تا به دام مزد خدا بیافتیم. این آب شور صد برابر بهتر از آب شیرین همانیدگی ها، مثل نیاز به تأیید و توجه و یا هویت گرفتن از پول و مقام و مشروبات الکلی و یا همسر و فرزند که از بیرون می آید است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۵۰۲

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد

وانگه از خود بی ز خود چیزی بدزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت شماره ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم



سَقیم یعنی بدبخت، خدا و زندگی با علت‌های ذهنی ما کار ندارد که بگویند این شخص بی‌پول است و گریه می‌کند و یا آن شخص باسواد است و سوادش به کار من می‌آید، زندگی مستقیم با دل ما کار دارد که آیا مرکز ما عدم است؟ و یا بیچاره و درمانده‌ همانیدگی‌ها هستیم؟ تقدیر خدا به تدبیر و حیل‌های من ذهنی کار ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تَدبیر کند بنده و تَقْدیر نداند

تَدبیر به تَقْدیرِ خداوند نماند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۳

این چنین آتش‌گُشی اندر دلش

دیده کافر نبیند از عَمَش

\*عَم: کوری

خدا مستقیم با دل ما کار دارد و اگر من ذهنی را جدی نگیریم و فضا را باز کنیم زندگی آتش همانیدگی‌های ما را خاموش می‌کند، هرچند که من ذهنی با دید همانیدگی‌ها نمی‌بیند و کور است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت شماره ۳۶۴

چون نمی‌داند دلِ داننده‌ای

هست با گردنده، گرداننده‌ای؟



اگر دل داننده می‌خواهی، باید فضا را باز کنی و چون و چرا نکنی، انسانی که حول و حوش همانیدگی‌ها می‌گردد چون نمی‌داند پشت هر باشنده و جسمی که در گردش و حرکت است خرد و گرداننده‌ای وجود دارد و کائنات را می‌گرداند و تنها باشنده‌ای که مقاومت کرد و روح را ندید، شیطان است و من‌ذهنی ما هم نماینده شیطان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۵

غرقه نوری که او لم یولدست

لم یلد لم یولد آن ایزدست

هشیاری گنج مخفی بود که از پُری چاک کرد و خاک جسم ما را غرقه نور الهی و عدم کرد، این هشیاری نه می‌زاد و نه زاده می‌شود و نظیرش در جهان نیست. «لم یلد لم یولد» اشاره به سوره توحید دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۱۴۳۶

رو چنین عشقی بجو، گر زنده‌یی

ورنه وقت مختلف را بنده‌یی

پس ما که امتداد هشیاری هستیم باید هشیاری حضور را بجوییم و در زمان و مکان توقف نکنیم و با توجیحات ذهنی بنده همانیدگی‌های مختلف نشویم. تنها مشتری ما خداست که دنبال دل خالی شده ماست و ما باید تنها به او پناه ببریم و هر همانیدگی را که مثل آهن داغی در دست ماست زودتر بیندازیم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات شماره ۱۴۶۳ و ۱۴۶۴

مَشْتَرِي مَاسْتِ اللّٰهِ اَشْتَرِي

از غمِ هر مُشْتَرِي هِينِ بَرْتَرِ آ

مَشْتَرِي جُو كِه جُوِيَانِ تُو اَسْت

عَالِمِ اَغَاذِ وَ پَايَانِ تُو اَسْت

با عینک همانیدگی به دنبال خدای ذهنی نرویم، مشتری واقعی ما خداست.



و ما باید عالم آغاز اَلست را که به زندگی بلی گفتیم، بجویم و با هیچ چیز خود را بند دنیای آفل نکنیم، جز عشق و پناه بردن به عدم که پایان ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

مِنِ اَزْ عَدَمِ زَادَمِ تُو رَا، بَرِ تَخْتِ بِنَهَادَمِ تُو رَا

اَیْنِهِي دَادَمِ تُو رَا، بَاشْدِ كِه بَا مَا خُو كَنِي

این بیت مولانای بزرگ قدرتی دارد که مرا از چاه همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد و بر تخت سلطانی می‌نشانند، من که از عدم زاده شده‌ام چرا به‌سوی جسم‌ها می‌روم؟ من که آینه‌ای در مرکز دارم چرا با غبار همانیدگی‌ها سیاهش می‌کنم، از خودمان بپرسیم آیا ما خوی خدا را داریم؟ ستاریم، بخشنده‌ایم، قاضی هستیم یا چراغ؟

و حافظ می‌فرماید:



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۲۲

گرت هواست که معشوق نغسلد پیمان

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

اگر هوای معشوق که خداست را داری و نمی خواهی این رشته وصل قطع شود، سر رشته را که تسلیم در برابر اتفاق این لحظه است نگهدار تا خداوند هم تو را در دام مزدش ببیند و مورد عنایتش قرار دهد.

و در آخر مولانا می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۴۰

این تعلق به تو دارد سر رشته مگذار

کژ م باز، ای کژ کژ باز، مکن تا نکنم

همه وضعیت های بیرونی ما بستگی به خالی کردن مرکزمان دارد، من ذهنی کج رانده است، غلط می بیند و غلط فکر می کند و غلط می رود، پس با من ذهنی فکر و عمل نکنیم و از فضای گشوده شده عمل کنیم تا خداوند دانا دستمان را بگیرد.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)